

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

عَنْوَانِ بَصِيرِي

مجلس سی و چہارم

سید محمد حسن حسینی طہرانے

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على سيدنا و نبينا أبي القاسم محمد

و على آله الطيبين الطاهرين و اللعنه على أعدائهم أجمعين

فَإِنْ أَرَدْتَ الْعِلْمَ فَاطْلُبْ أَوَّلًا فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةَ الْعُبُودِيَّةِ وَ اطْلُبِ الْعِلْمَ بِاسْتِعْمَالِهِ وَ اسْتَفْهِمِ اللَّهَ يُفْهِمَكَ.

امام صادق علیه السلام به عنوان بصری می فرماید: وقتی که می خواهی به دنبال علم بروی در وهله اول حقیقت عبودیت را باید در خودت بیابی، خودت را عبد بدانی و عبد هم یک آثاری دارد، یک لوازمی دارد. عبد دانستن التزام به یک سری مسائل و مطالب است. انسان گتره که نمی تواند بگوید من عبدم. مثل اینکه یک شخصی بیاید پیش رفیقش و اظهار محبت کند، اظهار ودّ کند، اظهار ایثار کند، اظهار انفاق کند و وقتی که در جای خود و در موقعیت خودش قرار می گیرد از این مسایل خبری نباشد اینها دروغ است، کذب است.

یک روز ظاهراً خدمتتان عرض کردم که یک مادری بود - مولانا در مثنوی این قصّه را می آورد - هی فدای دخترش می شد: هزار جان داشته باشم به قربان تو، خدا مرا فدای تو کند، پیش مرگت کند، از این چیزها. تا اینکه دختر مریض شد. یک شب گاوی که در حیاطشان بود، آمد که آب بخورد، حرکت کرده بود، نصف شب سرش رفته بود در دیگ گیر کرده بود، این دیگ را برداشته بود، سرش با همان دیگ بلند شده بود. چون جایی را نمی دید آمد در خانه، این پیرزن خیال کرد عزرائیل آمده در اطاق، اسم دخترش مهستی بود گفت:

ملك الموت! من نه مهستی ام من یکی پیر زال مهتیم

مهستی توی آن اطاق است. اینجا معلوم می شود که شخص چند مرده حلاج است و تا چقدر در ادعای محبت صادق است. علی ای حال کسی که ادعای عبودیت را می کند این ادعا یک لوازمی دارد که امام صادق علیه السلام در فقرات بعد می آیند و لوازم عبودیت را بیان می کنند. انشالله شاید در یکی دو جلسه آینده دیگر به آن لوازم عبودیت که حضرت می فرمایند برسیم.

در جلسات گذشته عرض شد که چرا امام می فرماید: اگر به دنبال علم می روی در وهله اول این قدم را باید برداری، خودت را در قبال پروردگار بنده بیابی نه مولا، به پروردگار امر و نهی نکنی، امر او را اطاعت کنی و اطلب العلم باستعماله «علم را برای به کارگیری او پیگیر کن و به دنبال برو.» از خود علم استعمال او را مدّ نظر داشته باش نه مسائل دیگر را در جانب آن علم، نه منافع دنیا را، نه هوی و هوس را. منظور از علم رسیدن به حقیقت و مفهوم و حاقّ آن علم باشد نه مسائل دیگر را. چون در خیلی از اوقات مطلب بر انسان مشتبّه می شود. حتی ممکن است انسان ادعای حقّ را داشته باشد و مدّعی پیروی و ابلاغ حقّ هست اما حقّی که از

زبان او برمی آید. آن قدر که برای این حق اعمال رویه می کند و دلسوزی می کند و تحرّک می کند و حمیت از خود نشان می دهد اگر این حق از زبان کسی برآید اینقدر از خود تحرّک نشان نمی دهد.

یک شخص از دوستان ما نقل می کرد که یک نفر از آقایان در طهران یک مسجدی داشت - البته او از دنیا رفته - یک روز حرکت می کند و می آید به سمت مسجد می بیند یک چند نفر جوان نشسته اند - همان زمان سابق - و اینها مشغول قمار بازی هستند و این می آید رد می شود و آنها اعتنا نمی کنند و همین طور به این لهُو و لعب و قمار و اینها ادامه می دهند. این عصا داشته و پیرمرد هم بوده. عصا را بلند می کند به جان اینها و می گوید: خجالت نمی کشید در حیطة و در محدوده مسجد من دارد قماربازی می شود. خلاصه عصا را می کشد، آنها هم فرار می کنند. بعد رو می کند به این می گوید: من اجازه نمی دهم از آنجایی که از منزل هست حرکت می کنم و تا می آیم در مسجد کسی بر خلاف رضای خدا بخواهد کاری انجام بدهد. ظاهر مسأله را اگر ما نگاه بکنیم می بینیم که مطلب، مطلب صحیحی است، بالاخره نهی از منکر است، معنا ندارد که یک چند نفر بنشینند و قماربازی بکنند و شطرنج بازی بکنند و حرام است و باید جلوگیری کرد، باید ممانعت کرد و مراتب نهی از منکر هم متفاوت است. این یک مسأله، از طرف دیگر بالاخره ایشان امام محل است، امام جماعت محل است، امام جماعت مسجد است. این خلاف شعار مبانی اسلامی است، خلاف آن هیمنه و ارزش و آن علو و رفعت مبانی اسلام و شعارهای اسلام است که در آن مخالفت با آن بشود، اینطور مخالفت علنی بشود. اینها همه بجای خودش محفوظ. اما صحبت در این است اگر ما از این آقا این سؤال را بکنیم: چون در محدوده مسجد شما هست و به شما برمی خورد نهی از منکر می کنید یا اگر جای دیگر هم می شنیدی که فرض کنید که در فلان منطقه از طهران یا فلان منطقه از شهرستان، مردم می نشینند و قماربازی می کنند به همین مقدار عصبانی می شدی و ناراحت می شدی؟ زود خدا مُچ آدم را می گیرد. آنجا نمی شود دیگر سر خدا را کلاه گذاشت. چون الآن در مسیрт هست تو ناراحتی یا اینکه چون می بینی عمل خلاف دارد انجام می شود ناراحتی؟

التفات می کنید؟! اینجا است که شیطان می آید و از خود راه خدا می آید، میان بُر می زند به آدم، از خود احکام الهی می آید... او که نمی آید فرض بکنید که یک جام شراب به فلان آقای مسجد هدیه کند، او نمی خورد - البته عرض کردیم بعضی ها هم خوردند، اگر یادتان باشد - یا اینکه فرض کنید نمی آید یک نرد و قمار و شطرنج و اینها بیاورد بگذارد جلوی، جلوی مأمومین و بگوید بیا بازی بکن، این کار را نمی کند. یا اینکه طناب نمی آورد که از دیوار برود بالا و بیاید دزدی بکند، این کار را نخواهد کرد، حداقل برای حفظ آبروی خودش هم این کار را نخواهد کرد. پس از چه راه وارد می شود؟ از راه خودش وارد می شود. می گوید شما امامی، امام مسجدی، امام جماعتی، بیایند در حکومت تو - حالا این تعبیر من تعبیر نارسایی است - در قلمرو امر و نهی و اجرای حکم تو دارند خلاف حکم خدا را انجام می دهند، بگیرشان، ببندشان، بزنشان، فلان کن.

این چیه؟ این شیطان است؛ هیچ برو برگرد هم ندارد. صورت عوض کرده، صورت عوض شده. اینجاست که انسان باید تو خود فرو برود، محک بزند به خودش. آنوقت وقتی که محک زد و خالص شد و دید: نه، خلاصه مسأله دیگر فرق نمی‌کند آن موقع بیاید و اقدام کند و امر به معروف کند و نهی از منکر کند، آن وقت. آن وقت خواهیم دید که این شخص امر به معروفش فرق می‌کند، لحنش فرق می‌کند، آن حدّت و آن شدّت را ندارد، به مقتضای تکلیفی که احساس میکند جلو می‌آید، بیشتر جلو نمی‌رود، بیشتر حرکت نمی‌کند. خیلی مسأله دقیق است. مسأله دقیق است چرا؟ چون راه خدا دقیق است. چون راه خدا حقّ است و حقّ خیلی حساب و کتاب دارد، خیلی میزان دارد. مهمّ این است که عبد در مقام عبودیت غیر از مولا را نباید در نظر قرار بدهد. یک انسان و یک شیعه - شیعه امیرالمؤمنین - نباید غیر امیرالمؤمنین برای او جلوه کند و برای او مطرح باشد و برای او نقطه و مرکز باشد. شیعه امیرالمؤمنین فقط به چهارده نفر معتقد است و بس، تمام شد. اول آنها حضرت خاتم انبیاء محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم و آخر آنها حضرت بقیّه الله، حضرت حجة بن الحسن العسکری ارواحنا لتراب مقدمه الفداء. این فقط، این شیعه، شیعه امیرالمؤمنین است. هر کس دیگر باید با این چهارده نفر سنجیده بشود، به هر مقداری که نزدیک است، بسیار خوب، به هر مقداری که دور است، نه، مورد قبول نیست، هیچ مورد قبول نیست، هر کس می‌خواهد باشد. سکه عصمت و طهارت مطلق فقط به این چهارده نفر زده شده است و بس. بقیّه و بزرگان آنها در جایی معزّز و محترمند که خود را با این طهارت مطلق تطبیق بدهند. به هر مقدار که هستند به همان مقدار برده‌اند و به هر مقدار که جدا شدند و قبول نکردند به همان مقدار باختند. هر کسی می‌خواهد باشد؛ می‌خواهد یک فرد عامی باشد، می‌خواهد یک مرجع تقلید باشد، تفاوت نمی‌کند برای ما. فقط ما باید از این چهارده نفر تبعیت کنیم و بس. بله از میان افراد فقط آن کسانی داخل در این حریم می‌شوند که آنها با ادله و بیانات و مطالب و خلاصه که دیگر این مفصّلات و اینها، از حُجُب ظلمانی و از حُجُب نورانی، از هر دوی این حُجُب عبور کرده‌اند و نفس آنها مُندک و فانی در نفس مقام ولایت عظمای این چهارده نفر شده باشد. فقط و فقط این دسته از این مسأله مستثنی هستند. و کجا و که؟ هر کسی می‌آید اسمش را عارف می‌گذارد، هر کی می‌آید اسمش را ولیّ بگذارد، هر کی بیاید اسمش را کذا بگذارد، واصل بگذارد، فلان بگذارد، این حرفها چیست. مسأله مهمّ و امتیاز مهمّ برای شیعه همین است. ما بر خلاف اهل تسنّن و بر خلاف برادران عامی خود، معتقد به متابعت از حقّ هستیم. برای ما فرق نمی‌کند حقّ در هر جا می‌خواهد باشد. مکتب شیعه حیاتش و زنده بودنش به این است که معتقد است به اینکه باید از حق تبعیت کرد. آن حق در هر جا می‌خواهد باشد دیگر برای او فرقی نمی‌کند.

ولی عامّه اینطور نیستند. عامّه می‌گویند: ما تا مادامی می‌توانیم از حقّ متابعت کنیم که به شخصیت خلفاء - مخصوصاً آن دو نفر اول - به اینها خدشه وارد نشود. بخواهد به اینها خدشه وارد بشود دیگر آنجا نباید از حقّ حرف زد. عجباً! چرا نباید صحبت کرد؟ حقّ، حقّ است همیشه. چون به شخصیت ابابکر و عمر خدشه وارد می‌شود ما نباید صحبت کنیم؟ که گفته؟ آنها خلیفه رسول الله‌اند؛ باشند. شما دلیل بیاور که خلیفه

رسول الله اشتباه نمی‌کند، خطا نمی‌کند، معصوم است، ما می‌پذیریم. محدوده و حریم خلفاء را می‌گویند باید حفظ کرد. می‌گویند؛ آنها حکمشان با خداست ما نمی‌دانیم. از آنها سؤال می‌کنیم: بین شما و بین آنها چه فرقی است؟ آیا در زمان رسول خدا، همین خلفاء در همان موقع، روی پیشانی‌شان خلیفه نوشته بود یا مثل بقیه از اصحاب بودند؟ مثل بقیه بودند دیگر، تفاوتی که نداشتند، مثل شما بودند. الآن ما فرض می‌کنیم در این مجلس یک دفعه رسول خدا وارد می‌شوند. می‌آید در اینجا می‌گیرد می‌نشیند. همه ما به نسبت به رسول خدا مساوی هستیم. انشالله همه از شیعیان پیغمبر هستیم و امیدواریم خداوند در این دنیا و در آن دنیا طرفه العینی ما را از آن عنایت و ولایت آن حضرت و ابناء طاهرینش ما را محروم نکند. این مأمول ما و منتهای آرزوی ماست. حالا همه دنیا یک چیزی بگویند، ما کاری نداریم، بگویند، اینقدر بگویند خسته بشوند. ما این را می‌خواهیم که در دنیا و آخرت دست ما کوتاه نباشد، از این چهارده فقط، فقط از این چهارده تا. حالا پیغمبر فرض کنید که بیاید در اینجا تمام ما نسبت به رسول خدا مساوی هستیم بعد حالا پیغمبر از اینجا برود. جمع می‌شویم: حالا یک نفر را از میان خودمان رئیس کنیم. فرض کنید یک نفر را انتخاب می‌کنیم، حالا با قرعه، با هر چی، انتخابات - من باب مثال - آن می‌شود رئیس. رئیس شد، با بقیه تفاوت کرد؟ تفاوتی نکرده. این قضیه می‌شود اعتباری. چه تفاوتی دارد؟ بالآخره وقتی که رسول خدا اینجا بود تو با بقیه فرقی نداشتی، حالا چی شد با انتخابات تفاوت کردی؟ این انتخابات به علت اضافه کرد؟ یعنی واقعاً مردم آمدند ابوبکر را انتخاب کردند، بعد از انتخاب مردم یک دفعه ابوبکر شد مرجع و ملا؟

یهودی آمد دید بالای منبر نشسته، آمد گفت: خلیفه کیست بعد از رسول خدا؟ گفتند: نگاه کن! به به! سیمایش از نور می‌درخشد، بالای منبر دارد صحبت می‌کند. گفت چند تا سؤال دارم؛ سؤال اول: خدا کجاست؟ گفت: **الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى** **طه، 5** - آیه قرآن هم بلد بود - «خدا روی عرش است». گفت: پس فرش که زمین است خدا ندارد. دید چه بگوید؟ گفت: بزنی بیرونش کنید. گفت: من دارم سؤال می‌کنم، چه بزنی بیرونش کنید؟ تو می‌گویی خدا روی عرش است من می‌گویم پس فرش خدا ندارد. گفت: بزنی. این شد خلیفه، این خلیفه‌ای که برادران عامه ما افتخار به او می‌کنند این است. این مطلبی که خدمتتان عرض می‌کنم خود علمای اهل تسنن این قضیه را آورده‌اند. خود اینها در کتابشان این مسأله را آورده‌اند. جواب نمی‌دهد، می‌گوید بزنی. این می‌شود چی؟ این می‌شود حکومت چماق. حکومت چماق و حکومت زور و حکومت شعار این است.

بگو نمی‌دانم، از اهلش می‌پرسم، بروید علی را صدا کنید بیاید. می‌زنند، بیرون می‌کنند. گفت: اگر حکومت اسلام این است خداحافظ، ما رفتیم. رفتند سراغ علی که بیا به داد اسلام برس! تمام شد، رفت...، حضرت بلند شد آمد. امیرالمؤمنین هم نشسته بود در خانه تا خرابکاری می‌کردند او می‌آمد درست می‌کرد، آمد و بله دیگر رفقا هم می‌دانند جریان را من عرض کرده‌ام و بعد در انتهای صحبت‌هایش با امیرالمؤمنین شهادت داد به رسالت پیغمبر و مسلمان شد و شهادت داد به خلافت بلافضلی امیرالمؤمنین، جلوی ابوبکر و

عمر. اینها چه بگویند؟ اگر خلیفه رسول الله این است... پس با انتخابات که کسی علمش اضافه نمی شود. شاید آنچه را هم که دارد از دست می دهد ولی اضافه... ما ندیدیم مثلاً یک عده بیایند یکی را انتخاب کنند و بعد این بعد از انتخابات یک دفعه علمش بشود دو برابر؛ ما ندیدیم. اگر کسی دیده است بیاید این... پس این می شود یک امر اعتباری. حالا که شد یک امر اعتباری، این خطا می کند یا نمی کند؟ خطا می کند، چرا ما نباید خطای این را ندیده بگیریم؟ چرا؟ در کدام قانون و در کدام منطق اگر یک فردی خطا کرد باید گفت: این خطا نیست و باید گذشت و توجّه نکرد. چرا؟ اگر ما بیاییم و بگوییم ابوبکر خطا کرد، عمر خطا کرد، گناه کرد، بر خلاف رسول خدا عمل کرد، دختر رسول خدا را کشت و خلافت را از مسیر اصلی برگرداند و مردم را منحرف کرد، دیگر فرزندان ما به دنبال ابوبکر و عمر که دیگر نمی روند. ما بلند می شویم می آییم کتمان می کنیم - یعنی دارم از ناحیه آنها، همین برادران عامّه دارم می گویم - شما بلند می شوید می آید کتمان می کنید، آن بچه ای که در این خانواده است می بیند تمام ذکر و فکر شما مدح و ثنای ابوبکر و عمر است، آن هم دیگر فکرش جای دیگر نمی رود، آن هم نمی آید در مقام تحقیق... می گوید این یک قدیس است. آن وقت یک مرتبه یک نفر شیعه بیاید یک حرفی بزند، انگار دیگر آسمان خراب می شود، به زمین می آید: آقا راجع به عمر آمدند یک همچنین حرفی زدند؛ مگر می شود یک همچنین چیزی؟ شخصیت عمر زیر سؤال رفت، شخصیت جناب ابابکر زیر سؤال رفت، شخصیت فلان زیر سؤال چرا؟ چون از اول آمدیم دروغ گفتیم، از اول حق را بیان نکردیم، از اول آمدیم به تاریخ خیانت کردیم.

من یک وقتی دیدم یک شخصی دارد با یکی صحبت می کند راجع به فردی، ایشان چی هست و چی هست و چی هست و نماز شبش قطع نمی شود و فلان و این حرفها. من آمدم رفتم گفتم: آقا! شما از حال ایشان اطلاع داری؟ - البته قبل از اینکه... - گفت: بله؛ گفتم: ایشان همسایه ماست، بنده اطلاع دارم که حتی نماز صبحش هم قضا می شود بعضی اوقات چه می گویی، دروغ می گویی آقا! این نماز شبش قضا نمی شود؟ نماز صبحش هم قضا می شود. چه می گویی؟ این دروغها را می گویند، بعد مردم گول می خورند، نمی فهمند، راه را اشتباه می روند؟ همان طوری که تفریط و تنقید حرام است و افشاء بعضی از مسائل سری و مطالبی که از یک شخص منتشر نشده و فقط یک عده خاص می دانند، حرام است و او موجب تنزل اوست و غیبت است، همان طور اغراق نسبت به یک فرد و افراط نسبت به یک فرد که موجب بشود یک عده در اشتباه بیفتند، حرام است، حرام است و حرام. هیچ تفاوتی نمی کند. هر کسی می خواهد باشد. فرق بین مکتب تشیع و سایر مکاتب، حرّیت در بیان حق است. شیعه در بیان حق حرّ است، آزاد است، با اختیار و انتخاب مسیر خود را تعیین می کند، نه با زور و چوب و شمشیر و شایعه پراکنی و امثال ذلک. این مکتب، مکتب حق نیست. شیعه مکتبش این است. حرّیت دارد، آزادی دارد. در مکتب شیعه انحصار وجود ندارد، راه برای همه باز است و برای همه انتخاب طریق آزاد است. تمام افراد بیایند بگویند: آقا! این علم الان برای شما ضرر دارد، این یک نفر خودش تشخیص بدهد نه، این فراگیری این علم برای او مفید است، نباید به حرف هیچ کس گوش بدهد؛

من تشخیص می‌دهم و باید انجام بدهم. بگویند، که بگویند. تمام افراد بعد از پیغمبر آمدند گفتند حق با ابوبکر و عمر است، سه نفر، چهار نفر فقط دور امیرالمؤمنین بودند از حقانیت امیرالمؤمنین کم شد؟ امیرالمؤمنین ناحق شد؟ حتی اگر آن سه نفر نمی‌آمدند، نمی‌آمدند، نیایند؛ امیرالمؤمنین نیاز به سلمان ندارد نیاز به... همه نیاز به او دارند. خلیل نحوی راجع به امیرالمؤمنین می‌فرماید: فقط برای حقانیت «علی» این جمله کافیست که تمام افراد محتاج به او هستند و او بی‌نیاز از تمام افراد است. این تمام شد دیگر. همه محتاج او هستند و او بی‌نیاز از همه افراد است. احتیاجُ الكلِّ الیه و استغناءهُ عَنِ الكلِّ. وقتی کسی اینطور باشد این حق نیست؟ این حق است دیگر. مکتب شیعه این است. امیرالمؤمنین می‌گوید: سلمان هم نیاید، نیاید؛ عمار هم نیاید، نیاید؛ حذیفه هم نیاید، نیاید؛ مقداد نیاید، ابذر نیاید، من حق را تشخیص می‌دهم پس بنابراین... به زور از من بیعت می‌گیرید، بگیری، باطن من را که نمی‌توانید عوض کنید. آمدند امیرالمؤمنین را در مسجد طناب انداختند آقا! **کالجمال المخشوش**¹ طناب انداختند دور گردن امیرالمؤمنین کشیدند امیرالمؤمنین را اینطوری. تصور بکنید واقعاً الآن ببینید، حکومت اسلامی این کار را کرد با علی. این برادران اهل تسنن ما بیایند نگاه کنند و ببینند زمامدارانشان با داماد پیغمبر چکار کردند. اینطوری می‌خواهید بیعت بگیری؟ از مردم اینطوری بیعت می‌گیرید؟ یعنی طناب می‌اندازید گردن داماد پیغمبر که تمام اسلام به وجود او، به بیان او و به شمشیر او و به ایثار او، اسلام دوام پیدا کرده، اینطوری؟ تا یک کسی نگاه بکند فاتحه را می‌خوانید دیگر، خداحافظ شما، همین قدر ببینی امیرالمؤمنین را، خداحافظ، دیگر معطل می‌خواهیم برای چی بشویم؟ می‌خواهیم چرا معطل شویم؟ آن وقت این جوری می‌آورند در مسجد و امیرالمؤمنین که بیعت نمی‌کند، دست امیرالمؤمنین را می‌زنند به دست ابوبکر، می‌شود بیعت، بعد هم سلام و صلوات و دیگر بیعت شد و تمام شد و بزیند، برویم دیگر این شد بیعت، این می‌شود چی؟ بیعت شعاری دیگر. بدانند که این حکومت آنها و زمامداران آنها اینطوری بر گرده مردم سوار شدند. زدند دختر پیغمبر را کشتند، امیرالمؤمنین را اینطوری به مسجد بردند و اینطوری از او بیعت گرفتند. حالا این شد خلیفه رسول خدا، حالا که شد خلیفه رسول خدا شخصیت پیدا کرد، نه دیگر، دیگر نمی‌شود با او حرف زد. این شخصیتی که این نحوه برای یک نفر پیدا بشود، این شخصیت دیگر ارزش دارد؟ باید به این شخصیت احترام گذاشت؟ این نحوه و به این قسم پیدا بشود. بعد هم دیدند گیر کردند در آن، چه بگویند؟ آمدند: **أَصْحَابُ كَالنُّجُومِ، بِأَيِّهِمْ اقْتَدَيْتُمْ اهْتَدَيْتُمْ**² «اصحاب من همه مثل ستارگانند به هر کدامشان اقتداء کنی کارتان تمام است، مسأله‌ای نیست هدایت می‌کنند.» **أَصْحَابُ كَالنُّجُومِ**. مجبورند. کار خلاف کردند حالا در آن مانده‌اند، حالا بیایم جعل حدیث کنیم. بالآخره یک جوری باید...، همین طوری که نمی‌توانیم ساکت بنشینیم. باید جواب مردم را بدهیم. اینطور که نمی‌توانیم بنشینیم. هی شروع می‌کنیم حدیث

1- بحارالانوار، جلد 82، صفحه 263

1- بحارالانوار، جلد 23، صفحه 156

جعل کردن و خواب نقل کردن و چی نقل کردن و کی اینجور گفته و کرامت او نقل کرد و چرا؟ بالاخره باید این قضیه را یک جوری سر پا نگه داشت. دعوت کردن و شام دادن و سال گرفتن و این... اینها مال چیست؟ مال نگه داشتن است. قضیه را یک جوری نگه داریم، مطلب را یک جوری نگه داریم. در اسلام آزادیست. نمی دانم این قضیه را خدمتان...، مرحوم آقا شیخ محمد حسین اصفهانی از بزرگان و مفاخر علمای شیعه است از صدر اسلام تا به حال. آقا شیخ محمد حسین کمپانی، آقا شیخ محمد حسین اصفهانی ایشان اینطور بود. ایشان، مرحوم آقا شیخ محمد حسین، اهل مراقبه بود، اهل ذکر بود، از مرحوم آقا میرزا جواد آقای ملکی تبریزی - که ایشان قبرشان در شیخان قم است از بزرگان از اولیاء و شاگرد مرحوم آخوند ملا حسین قلی همدانی بود - دستور ذکر داشت، دستور مراقبه داشت. ما الآن کتابهای ایشان را در رده اول سطوح علمی و بالاترین سطح علمی مورد دقت و مطالعه قرار می دهیم. ایشان کم شخصیتی نبود؛ مرحوم کمپانی. ایشان در حرم امیرالمؤمنین علیه السلام می آمد به سجده می رفت، ذکر می گفت، ذکر یونسیه می گفت، ذکرهای یونسیه اش را می آمد در حرم... - می دید مکان خلوتی است و حرم امیرالمؤمنین و دیگر بهتر از اینجا کی؟ دیگر حالا اگر در خانه باشد صدای جیغ بچه و گریه و فلان و هی می آیند در می زنند، اما اینجا در حرم امیرالمؤمنین است و این هم سجده است دیگر کسی کاریش ندارد - یک مدت گذشت، دید حرف و نقل و...: این کیه سجده می رود؟ عجیب! این کارها چیست؟ سجده رفتن، یک ساعت طول دادن، درویش بازی، صوفی گری، ما این چیزها را نداشتیم، ما این چیزها، برنامه ها نبود. چه کسانی این حرفها را در آوردند؟ همین علما برای آقا شیخ محمد حسین اصفهانی حرف در آوردند، همین ها، همین نجفها. تا جایی که زمزمه شد: درویش شده است، صوفی شده است، چه شده است، ذکر یونسیه می گوید در سجده. بعد در یکی از همین سجده هایی که رفته بود سیدالشهداء علیه السلام آمدند گفتند: بابا! بلند شو برو توی خانه ات بگو، برایت حرف در آورده اند. نمی خواهد بیایی اینجا بگویی، بلند شو برو توی خانه ات بگو. یعنی چه؟ یعنی امام حسین دارد می گوید: بابا! ما هم از دست اینها عاجزیم. این است معنای حرف؛ خیلی رک بگویم به شما. حضرت می گوید: بلند شو برو توی خانه ات بگو آقا! برایت حرف در می آورند. دیگر بلند شد رفت در منزل. بعد به یکی که آمده بود، گفته بود: اگر قرار باشد سجده صوفی گری باشد، آن موسی بن جعفر که صبح سر به سجده می گذاشت، ظهر سر برمی داشت آن که دیگر اَصَوْفُ الصَّوْفِ بود، از همه درویشها آن را باید بگوییم درویش تر بود. این چیست قضیه؟ این جهالت است. همین ایشان، مرحوم آقا شیخ محمد حسین اصفهانی، آمد به اتفاق مرحوم آقا شیخ محمد رضای مظفری و مرحوم بلاغی، سه نفری رفتند پیش آقا سید ابوالحسن اصفهانی - من این مطلب را در مشهد در بالای منبر در روز ظاهراً میلاد امام زمان علیه السلام که وقتی حضرت می آیند باب علم را برای همه باز می کنند و هیچ گونه محدودیتی برای هیچ فرد در فراگیری از هر علمی که بداند برای او مفید است در آن زمان وجود ندارد و این مسائل و این انگها و این مطالب همه برداشته می شود، من این مطلب را آنجا گفتم - آمدند و رفتند و پیش مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی در نجف، آن موقع مرجع، مرحوم

آسید ابوالحسن بود خادم آمد گفتند: یک کاری داریم با ایشان و مرحوم آقا سید ابوالحسن آمدند اینجا. بعد صحبت کردند، گفتند: آقایان چه فرمایشی دارند؟ - این مطلبی را که من خدمتان عرض می‌کنم عین کلام مرحوم علامه طباطبایی است که نقل کردند یعنی من بلاواسطه از مرحوم علامه طباطبایی دارم نقل می‌کنم قضیه را برایتان - گفتند: آقایان چه فرمایشی دارند؟ گفتند: ما آمدیم تا اینکه یک مطلب را به شما بگوییم؛ در زمان سابق مردم اینها دارای آن صفای باطن و ساده‌لوحی و سادگی نسبت به مسائل دینی بودند. مرجع آنها هر چه می‌گفت گوش می‌کردند، اطاعت می‌کردند، «ان قلت ان قلت» نمی‌کردند، اشکال وارد نمی‌کردند؛ الآن موقعیت با سابق تفاوت کرده، هجوم بی‌دینی از هر طرف دارد بر اسلام وارد می‌شود. مکتبهای مختلف مادیگری دارد رواج پیدا می‌کند و به طور اعتقادی، نه به طور فقهی، به طور اعتقادی و فنی و عقلی دارند اصل اسلام و کیان اسلام را دارند مورد حمله قرار می‌دهند. دیگر الآن رساله توضیح المسائل طهارات و نجاسات و صلا و دعا دیگر به درد ما نمی‌خورد، رساله دادن بیرون در شرائط فعلی جلوی هجوم مبانی اعتقادی را نمی‌گیرد، رساله می‌گوید: فرض کنید که اگر اینجا نجس شد دو مرتبه آب بریزید، آن می‌گوید اصل اسلامتان را قبول نداریم شما حالا دارید سراغ مسائل فرعی دارید سؤال می‌کنید. در رساله عملیه نوشته که در نماز، در شک بین سه و چهار، حمل را بر چهار بگذارید و نماز را تمام کنید؛ او می‌گوید: اصلاً اصل نمازتان را ما قبول نداریم حالا تو شکیات داری برای ما بیان می‌کنی؟ و الآن ما نیاز داریم به اینکه طلاب ما بیایند و دروس فلسفه و عقلی را بخوانند تا بتوانند در مقابل این هجوم ایستادگی کنند و بایستند. حالا من این مطلب را الآن به همین کیفیت که از مرحوم علامه طباطبایی شنیده بودم همین طور الآن برای شما بیان کردم، اگر کسی از شما نسبت به این بیان ایراد دارد الآن بگوید: ببیند! هیچ کس نمی‌تواند حرف بزند، چرا؟ چون مسأله فطری است. الآن دارم از شما سؤال می‌کنم: این بیانی که الآن من کردم که مرحوم آشیخ محمد حسین اصفهانی آمد و در مقابل آسید ابوالحسن اصفهانی، این مطلب را گفت، این کجایش ایراد دارد؟ خودمان داریم می‌بینم دیگر. می‌دانید آقا سید ابوالحسن چه جوابی داد؟ حالا اینجا را ببینید: جواب آسید ابوالحسن اصفهانی، نه نسبت به مقدمه، نه نسبت به صغری، کبری، نتیجه، هیچ، ایشان حرفی که زد این بود که: اگر شخصی اموال امام علیه‌السلام و سهم امام علیه‌السلام را ملک شخصی خود نداند، من این اموال را ملک شخصی خود می‌دانم و راضی نیستم یک ریال از اموال شخصی من به طلبه‌ای داده بشود که فلسفه بخواند. این جواب آسید ابوالحسن اصفهانی، این مرجع تقلید بود. طرف آقا سید ابوالحسن اصفهانی یک طلبه جامع المقدمات خوان که نبود، آقا شیخ محمد حسین کمپانی بود. یعنی اگر ما بخواهیم کتابهای آسید ابوالحسن اصفهانی را در مقابل کتابهای آشیخ محمد حسین اصفهانی قرار بدهیم قابل مقایسه نیست از نظر علمیت و مردی بود که همه قبولش داشتند به علمیت و به تقوی و اینها. طرف دیگر آشیخ محمد رضای مظفر بود که شاگرد آشیخ محمد حسین اصفهانی بود و خودش یک بطلی بود در نجف، پهلوانی بود در نجف. چرا باید این طور باشد؟ چرا باید به جای جواب دادن، این نحوه برخورد بشود؟ این مشکل، مشکل ماست. مشکل ما همیشه بوده که ما در مقابله با مسائل حق

نیامده‌ایم با حق برخورد کنیم، بفهمیم، هضم کنیم، تحمل کنیم و بعد آن واکنش مناسب را نسبت به او انجام بدهیم. بیراهه زدیم، از خاکی رفتیم، راه را رها کردیم و به راه دیگر رفتیم.

چه فرقی می‌کند؟ ما داریم به برادران اهل تسننمان ایراد می‌گیریم شما این طوری هستید، خودمان هم داریم همین کار را انجام می‌دهیم؛ همین کار را داریم می‌کنیم. خودمان هم الآن همین مطلب را داریم پیاده می‌کنیم. در مکتب شیعه شخصیت فقط منحصر در چهارده معصوم است و بس و بقیه باید خودشان را با این تطبیق بدهند، اگر نتوانستند خودشان را تطبیق بدهند مشکل از خودشان است، مشکل از ما نیست.

مرحوم آقا - رضوان الله علیه - ایشان بارها ما می‌دیدیم که از پدرشان تعریف می‌کردند. من این مسأله را الآن برای اولین بار است که دارم در اینجا مطرح می‌کنم؛ حتی در مجالس خصوصی هم این مطلب را نگفتم ولی می‌خواهم خدمت رفقا و دوستان این را بگویم که برای ما فرد ملاک نیست، آنچه که برای ما ملاک است فقط چهارده معصومند و بس؛ اینها ملاک هستند. هر کس دیگری می‌خواهد باشد ملاک نیست. مرحوم آقا از پدرشان خیلی تعریف می‌کردند، واقعاً پدرشان مرد بزرگواری بود. اهل ایثار بود، اهل انفاق بود، اهل گذشت بود، مبارزاتی که پدر بزرگ ما با رضاشاه کرد، یک نفر نکرد. تمام افراد معتقدند به اینکه تنها کسی که، البته مرحوم مدرّس هم در آن موقع واقعاً ایشان دیگر خلاصه سنگ تمام گذاشت. مرحوم مدرّس را نمی‌شود از حق گذشت که واقعاً مرد شجاعی بود که آن هم هیچی سرش نمی‌شد، فقط متابعت از حق و رک گویی و اینها بود. اما فشارهایی که بر پدر بزرگ ما وارد شد واقعاً عجیب بود، واقعاً عجیب بود. حکایتها از ایشان نقل می‌کنند، مسائلی نقل می‌کند، پیرمردهایی که از آن موقع باقی هستند از آن خیابان شاه آباد که الان شده خیابان جمهوری و بهارستان آنجا که محلّ رفت و آمد ایشان بود و گاهی می‌شد که فرض بکنید که چند مرتبه تا به حال اتفاق افتاد. می‌گویند وقتی که رضاشاه می‌آمد با آن ماشینش برود ایشان - حالا یا عمداً یا غیر عمداً نمی‌دانم علی‌ای حال - می‌آمد جلو می‌ایستاد تا ماشین رضاشاه بایستد و حرکت نکند و ایشان به اصطلاح عبور کند. اینقدر خلاصه یک مخالفت علنی و به این کیفیت داشت و رضاشاه گفته بود که - این خیلی عجیب است - من در مسأله حجاب و مخالفت با احکام اسلامی مانند این سید محمدصادق لاله‌زاری ندیدم در بین آقایان، در بین آخوندها ندیدم که از همه اینها محکمتر و سفت‌تر بایستد. پدر ما نقل می‌کرد از ایشان - اینهایی که من دارم خدمتتان عرض می‌کنم به خاطر تأکید است که می‌خواهم روی مطلب داشته باشم - پدر ما از ایشان نقل می‌کرد که می‌فرمودند: وقتی که رضاشاه فرار کرد و از ایران رفت من بعد از بیست سال آن شب، سر را راحت به متکا گذاشتم. پدر بزرگمان می‌گفت: یک شب من امید به اینکه تا صبح زنده بمانم نداشتم از دست این مرد. این شوخی نکرده. و راجع به عرقش نسبت به مسائل و نسبت به مطالب و نسبت به دین و اینها واقعاً ایشان ضرب المثل بود و حالاتش و روحیاتش حکایت از آن علوّ روح و مناعت و رفعت روح و امثال ذالک داشت. این مطالب همه درست؟ یک روز که من تقریباً شانزده، هفده سالم بود طبقه بالا در منزل بودم - در منزل طهران - دیدم که سر و صدای پدر ما با بعضی از همشیره‌هایشان بر سر مهریه‌ای که راجع به یکی از

دخترهای آن هست یعنی خواهرزاده‌هایشان بلند است. مثلاً به حالتی که مثلاً به داد و بی داد و اینها دارد قضیه می‌رسد. من آمدم پایین که - آن موقع کنجکاو بودیم و خواستیم ببینیم، سر در بیاوریم از اوضاع - آمدم پایین و توی همان راهرو ایستادم، ببینم چی می‌گویند اینها با هم. دیدم مرحوم آقا بلند دارند صحبت می‌کنند، آن فردی که از قوم و خویشان‌شان بود و محرم بود، آن دارد می‌گوید که: ما نمی‌توانیم از مرامی که مرحوم آقا جان - پدرشان - داشتند ما تخطی کنیم. ایشان فرمودند: غلط است این حرفها، فقط برای ما مرام، مرام ائمه علیهم‌السلام مطرح است. پدر ما هر کسی می‌خواهد باشد، در این مسأله اشتباه کرده است؛ (با صدای بلند)

نظر مرحوم پدر ما این بود و مسأله هم همین طور است که سنت رسول خدا در ازدواج با دختران امت، بر مهر السنه است. این سنت، سنت رسول خدا بود و روایت هم بر طبقش هست و طبق روایتی که از موسی بن جعفر علیهما السلام روایت شده، حضرت فرمودند که جبرائیل آمد و تعیین مهریه دختر رسول خدا را کرد و رسول خدا فرمود که: من مأمورم از جانب جبرائیل که مهریه دخترم را پانصد درهم قرار بدهم و این کار را می‌کنم تا اینکه این سنت بشود برای امت من.¹ حالا ما - منظورم خود ما روحانیون - ما می‌آییم این کلام صریح رسول خدا را می‌گیریم توجیه می‌کنیم: آقا! در آن موقع پانصد درهم این مبلغ قیمت داشته و ...

من در یک مجلسی بودم که یک شخصی آمد این قضیه را آمد مطرح کرد و یکی از همین آقایان معروف طهران است که خیلی من عصبانی شدم، عصبانی شدم و به او پرخاش کردم و هیچ دیگر حرف نزد و ساکت شد. گفت: البته پانصد درهم بوده ولی پانصد درهم تمام ما یملک علی بوده والا این نیست که مهریه بر پانصد درهم باشد. گفتم: آقا! بنابراین علی تمام زمین را هم به طلا بود آن را هم مهریه زنش می‌کرد؟ مهریه دختر پیغمبر می‌کرد؟ مسأله به این نحو است؟ یا آن روایتی که داریم که این باید سنت باشد. چرا شما شعار می‌دهید؟ چرا شما مطلبی را که از رسول خدا شده دارید توجیه می‌کنید؟ چرا؟ علی همه چیزش را داد برای فاطمه زهرا. امیرالمؤمنین درست است غیر از زره چیزی نداشت ولی این دلیل نیست بر این که به عنوان یک حکم شرعی و یک حکم فقهی و یک حکم اخلاقی، جنابعالی هم بیاید بگویید که اگر شما هم باشید همه چیزتان بدهید برای مهریه، این حرفها چیست؟ اینها انحراف ایجاد کردن در سنت پیغمبر است، اینها گول زدن مردم است، اینها خدعه در دین است، اینها استفاده سوء است از این علومی که اینها می‌کنند. پیغمبر فرمودند: من مهریه دخترم را پانصد درهم قرار دادم تا همه بیاوند تأسی کنند و مهرها را کم قرار بدهند. آخر در مقابل حرف صریح رسول خدا دارید توجیه می‌کنید؟ بعد ایشان فرمودند که: ما این مرام پدرمان را نمی‌پذیریم، این مرام پدرمان را نمی‌پذیریم که باید مهریه را زیاد کرد تا اینکه شوهرها قدر دخترهای آنها را بدانند. این است قضیه. یعنی تعریف بجای خود، اما در آنجایی که ما می‌بینیم که باید یک مطلب حق در آنجا افشا بشود، نمی‌تواند انسان کتمان بکند و همین مطلب موجب شد که ما نسبت به پدرمان معتقد بشویم، این یک مرد، مرد

حق است. آن مسأله به جای خودش محفوظ، این قضیه هم به جای خودش محفوظ. سنت، سنت پیغمبر است هر کی می خواهد باشد. آیه الله هم می خواهد باشد، خلاف، خلاف است، ما نمی توانیم بپذیریم، هر کی می خواهد باشد.

این می شود مکتب تشیع. مکتب تشیع مکتبی است که فقط حق را مدّ نظر قرار می دهد و غیر او را نفی می کند. غیر او را به کنار می گذارد. این که من در مجلس گذشته آن حکایت را از مرحوم آیه الله خویی - رحمه الله علیه - نقل کردم با مرحوم آقا، این بر این اساس بود که برای ما ایشان محترم است و قابل احترام است، ما از علوم ایشان استفاده می کنیم و از بیانات ایشان بهره مند می شویم. خود من در همین تقریرات خارج در همین مباحثاتی که دارم، یکی از مبانی مطالعه من، همین مطالب مرحوم آقای خویی است. اما همان طوری که برای یک طلبه جای نقد نسبت به مطالب افراد باز است و نمی تواند شخصیت افراد را حاکم بر مسائل و بر مبانی و مدرکات خودش قرار بدهد، همین طور نسبت به مرام یک فرد، طلبه حق دارد اظهار نظر کند و موارد اشتباه و موارد صحت را تبیین کند و روشن کند. مرحوم آقای بروجرودی - رضوان الله علیه - بارها می شد که در بالای منبر می فرمودند: شخصیت بزرگان مانع از تحقیق و تفحص در موارد اشتباه و صواب طلاب نشود. بارها ایشان این مطلب را می فرمودند. مراجع عظام برای ما محترم هستند و سعی آنها و اهتمام آنها نسبت به تحقیق مبانی و احکام، برای ما ارزشمند است و این خود مبنایی است که ما داشتیم و داریم.

یک روز من در یک مجلسی بودم، بعضی از همین افرادی که از دوستان سابق پدر ما بودند، اینها در آن مجلس حضور داشتند و با گوشه و کنایه ای به یکی از آقایان از علمای گذشته - مرحوم آشیخ عباس قمی - یک اهانتی کردند که: ای آقا! این هم که دیگر بله، اینکه فلان... من خیلی در آن مجلس متأثر شدم و ناراحت شدم. گفتم: یعنی چه شما به یک همچین مرد بزرگی دارید اهانت می کنید؟ آشیخ عباس قمی کم آدمی نبود، صاحب مفاتیح بود، مردی بود که به قدس و تقوی و اینها معروف بود، مردی بود که سی سال مرحوم آشیخ عباس قمی ایشان می فرمود که من زحمت کشیدم تا اینکه سفینه البحار را نوشتم، سی سال. علماء و طلاب اینها به زحمتی که و آن رنجی که مرحوم آشیخ عباس راجع به کتاب بحار الانوار دارد و سفینه البحار را آمده نوشته واقف هستند که چقدر تحمل می خواهد و چقدر رنج می خواهد و مرد متهجدی بود و اهل نماز شب بود و مرد بزرگواری بود، سیمای او سیمای نورانی بود، اما اهل عرفان نبود، خب نبود، بسیار خوب، نبود. مگر کسی که اهل عرفان نباشد و نسبت به آن مسائل توحیدی اطلاع نداشته باشد، این در جهنم مگر می رود؟ هر شخصی یک مقامی دارد، هر شخصی یک رتبه ای دارد، خداوند به آن اهتمام و خلوص نیت و اخلاص عمل هر فرد نگاه می کند؛ به هر مقدار که باشد، به آن مقدار خداوند به او درجه می دهد و مقام می دهد و اجر می دهد و ثواب می دهد. حالا خدا به او توفیق نداده که آن مراتب بالا را ادراک بکند، بله، نکرده، اما بنا نیست بر اینکه همه بهشت خالی باشد، فقط یک مرتبه بالای از بهشت آن برای یک عده خاص باشد. بهشت مراتبی دارد،

مرتبه بالاتر دارد، مرتبه پایین‌تر دارد، تا به مرتبه‌ای که... ما در قرآن مگر نداریم: اصحاب الیمین داریم، اصحاب الشمال داریم، مقرّبین داریم. اصحاب الیمین چه کسانی هستند؟ اصحاب الیمین افرادی هستند از مؤمنین که دارای حالاتی هستند، روحیاتی هستند، مراتبی هستند. حالا آنها با مقرّبین فرق می‌کنند، بسیار خوب، مقرّبین یک عده کم و معدودی هستند، اما این دلیل نمی‌شود که حالا چون یک شخص از مقرّبین نشد بیاید بگویدش؟ نه، مگر حالا ما خودمان از مقرّبین هستیم؟ مگر ما خودمان...؟ نه.

یک روز من یادم هست، مرحوم پدر ما با همین افراد داشتند صحبت می‌کردند، همین مطالب مطرح بود. من دیدم ایشان به شدت دارند از مرحوم علامه حلی و محقق حلی و شیخ طوسی و اینها دارند دفاع می‌کنند و به آن افراد می‌گویند، می‌گویند: این دین را که نگه داشت؟ در میان این علما بسیاری از اینها بودند که اینها جانیشان را بر سر دین گذاشتند. قاضی نورالله شوشتری جانش را بر سر دین گذاشت. می‌دانید چکار کردند؟ اینها را آمدند یک عده وقتی که متوجه شدند که ایشان شیعه است و در هند و اینها، آمدند تصمیم گرفتند که برای اینکه ایشان اعدام بشود، باید همه قبائل متبرک بشوند به این حکم و همه در اعدام او شرکت کنند. آمدند تازیانه‌های خاردار برداشتند و اینقدر بر بدن این مرد کوبیدند که گوشت و استخوان و پوستش در هم مخلوط شده بود. علمای ما این طور بودند. شهید اول در راه احیای دین سرش بر باد رفت. شهید ثانی در راه احیای تشیع شهید شد. بزرگان ما همه برای دین جانیشان را از دست دادند. حالا بعضی‌ها به فوت طبیعی و بعضی‌ها... اینها همه به جای خود محفوظ، پدر ما به آنها گفتند که: آیا این نمازی که می‌خواهید بخوانید، آیا در مکاشفه به شما گفته‌اند یا در خواب دیده‌اید یا وحی شده؟ این نماز شما را کی آمده به اینجا رسانده؟ این روزه شما را کی به اینجا رسانده؟ همین‌ها رسانده‌اند دیگر، حالا عارف نیستند که نیستند، حالا از اولیاء خدا به آن مرتبه اعلا نیستند، خب نباشند. حالا اولیاء خدا ائمه هم نیستند، حالا اشکال وارد است به قضیه؟ مرتبه امام از همه بالاتر است، باید هم بالاتر باشد. ما نمی‌توانیم به صرف اینکه فرض بکنید که یک عالمی حالا در یک مرتبه ضعیف است، از مرتبه دیگر، ما بیایم اصلاً تمام وجود او را از بین ببریم و بگوییم این اصلاً کنار و مطرود و ملعون و فرض کنید که مورد سخط و مورد غضب خداست، این طور نیست و ایشان مرد بزرگواری بود، مرحوم آقای خویی مرد بزرگواری بود، اهل تهجد بود. من نسبت به ایشان اطلاع دارم و کارش برای خدا بود، عملش برای خدا بود. اینها همه به جای خودش محفوظ، اما مسأله عرفان و اظهار نظر ایشان را ما نمی‌توانیم قبول کنیم، این هم به جای خودش محفوظ. هر کدام به جای خودش محفوظ و ما باید با دید باز و با فکر باز مرام و مکتب هر کسی را باید با مرام ائمه علیهم السلام با او بسنجیم و مقدار ارزش هر کسی به متابعت از مکتب ائمه علیهم السلام منوط است. وقتی که ما قطعاً می‌دانیم در مکتب امام صادق بحث کردن از مسائل علمی و مسائل منطقی و مسائل فلسفی جزء اصول مسلم مکتب آن حضرت است و افراد را با بیان و منطق به سوی مهاجمین به اسلام سوق می‌دادند، چگونه ممکن است اجازه بدهیم و مجال بدهیم که فردی به عنوان دفاع از مکتب امام صادق این مسأله را مورد قدح قرار بدهد؟ این مطلب مورد قبول ما نیست. این مسأله

هست که ما نمی‌توانیم این مطلب را بپذیریم. البته هر کسی به جای خودش محفوظ، یک درجه‌ای دارد، مقامی دارد و موقعیتی دارد.

مرحوم والد ما - رضوان الله علیه - ایشان نسبت به حدود و ثغور حیطه ائمه علیهم السلام، نهایت حمیت و نهایت عرق را به خرج می‌دادند، به طوری که ما ندیدیم. یعنی ما از کس دیگری این مسأله را مشاهده نکردیم که نسبت به دفاع از حریم امام علیه السلام اینقدر ایشان شدید باشند.

ایشان کتابی دارند به نام کتاب جلد هیجدهم امام شناسی که این کتاب هنوز منتشر نشده. در این کتاب ایشان با ادله ثابت می‌کنند که اطلاق لفظ امام به طور مطلق باید فقط بر ائمه اثنی عشر باشد. یعنی در فرهنگ شیعه به ائمه اثنی عشر باید امام گفت و اطلاق امام بر غیر ائمه جایز نیست. بله، ما امام جماعت داریم، فرض کنید که امام جمعه داریم، اینها همه بوده و اشکالی هم ندارد. امام جماعت یعنی کسی که مقتدا و پیشوای در نماز هست، امام جمعه همین طور و امثال ذالک. اما امام به نحو مطلق مثل امام آمد، امام رفت، امام فرمود، امام...، این امام یعنی امام به نحو مطلق، و این مختص به فقط این دوازده نفر است و نباید از این حیطه فراتر رفت.

و ایشان ادله‌ای در آنجا می‌آورند، حالا من کاری ندارم و فعلاً در این مقام نیستم که....، البته نظر خود من هم همین است؛ جایز نیست بر غیر از دوازده معصوم به نحو مطلق امام گفت و خود من هم نمی‌گویم، به هیچ کس نمی‌گویم.

و این مطلب را هم الان خدمت شما عرض کنم، حالا که صحبت به اینجا رسید این مطلب را هم بگویم. یکی از دوستان مرحوم پدر ما حضرت آیه الله آقا سید موسی صدر است، حفظه الله، انشاءالله که ایشان زنده هستند و سالم و خداوند ایشان را سالم بدارد و در تحت کنف حمایت و عنایت الهی باشند و از ایدی و دست شیاطین انس و محاربین با اسلام و حق ایشان را نجات و خلاصی ببخشد. ایشان از دوستان بسیار صمیمی مرحوم والد - رضوان الله علیه - بود. یکی از دوستان ایشان - به ایشان هم امام موسی صدر می‌گویند دیگر، ایشان از سابق هم به این امام معروف بودند - یکی از دوستان ایشان به نام دکتر محمد قصیر در سفر دو سال پیشی که من به لبنان داشتم، این قضیه را ایشان برای من نقل کرد؛ همین دکتر محمد قصیر، تقریباً می‌توانم بگویم از حواریون ایشان بود آن طوری که مسائل را نقل می‌کرد برای ما، و من خیلی مشتاق بودم و خیلی از او سؤال می‌کردم که از ایشان هر چه می‌دانی بگو و من هم این مطالب را ایشان که می‌گفت می‌نوشتم، بعد از اینکه رفتند، چون برای دیدن ما به منزل آقای علی بیضون آمدند، من از او سؤال کردم: آقا! راجع به این «امام موسی» گفتن به ایشان، شما مطلبی نداری؟ امام گفتن، امام موسی گفتن؟ گفت: اتفاقاً چرا، یک قضیه‌ای که برای خود من خیلی عجیب است و من بعد با ایشان هم این قضیه را در میان گذاشتم، همین بود. می‌گفت: قبلاً به ایشان امام موسی نمی‌گفتند - این جریان را آقای دکتر محمد قصیر برای من نقل کرد - می‌گفت: به ایشان امام موسی نمی‌گفتند. یک روز ایشان به من می‌گفت: - حالا پیش‌بینی می‌کرد یا اینکه چه زمینه‌ای بود -

می گفت که: دکتر! به نظر من اطلاق امام بر غیر از دوازده معصوم حرام است. این عین عبارت امام موسی صدر است. اطلاق امام گفتن بر غیر از دوازده معصوم حرام است و من می بینم که - ایشان می گفت که - به بعضی ها می گویند، مثلاً فرض کنید حالا در آنجا یا در جای دیگر، ایشان می گفت می بینم و این را شما بدان! که نمی شود گفت. ایشان می گفت: بعد از یک مدّت گذشت ما دیدیم به خود همین آقای صدر دارند امام موسی می گویند و من خیلی تعجب کردم. می گفت: یک روز رفتم به ایشان گفتم: آقا! شما که مطلب را این طور می گفتید، الآن دارند به شما می گویند. ایشان گفت: کار از دست ما در رفته، کار از دست ما بیرون آمده. به این عبارت ایشان مطرح کردند. البتّه من حالا نمی دانم موقعیّت حضرت آیه الله سیّد موسی صدر به چه نحوی بوده؟ ایشان در عین حال بسیار مرد بزرگی است و بسیار مرد خلیق، دانشمند، عالم، باتقوا به نحوی که رفتار ایشان و اخلاق ایشان الآن در لبنان ضرب المثل است؛ از نقطه نظر شجاعت و حرّیت و فکر و رشد فکری که داشتند و کمکی که کردند و محاربه ای که با اسرائیل غاصب - خذله الله - کردند، مردم را تلفیق کردند، مؤانست به وجود آوردند، محبّت به وجود آوردند. در غالب منازلی که ما در آنجا می رفتیم، می دیدیم عکس ایشان در این پذیرایی، در بیرونی، به عنوان یک رجل الهی به عنوان یک بطل و به عنوان یک مرد نمونه و مَفخر اسلام الآن در آنجا نصب است و همین طور هم است و واقعاً هم همین طور است. خدا إنشالله - اگر حیات دارند - که ایشان را هر چه زودتر استخلاص کند و واقعاً می توانم عرض بکنم جداً ما خلأ ایشان را در این حکومت اسلامی خودمان احساس می کنیم، خلأ یک همچین مرد بزرگ و متفکر و دور اندیش و خوش فکر و با اخلاص را.

من از اوّل به مرحوم والد گفتم: ما خلأ ایشان را احساس می کنیم و من می توانم تأکید کنم که استعمار چون می دانست که دارد انقلاب ما به پیروزی می رسد و خلاصه کار دیگر از دست آنها خارج شده، ایشان را از میان برداشت و ایشان را دزدید و مخفی کرد و واقعاً ما به امثال ایشان و حتّی به شخص ایشان یک احساس نیاز مُبرّم می کنیم در وضعیّت حکومت اسلام و واقعاً جای اینگونه افراد خالی است، افرادی که بیایند و دست به دست هم بدهند و همفکری کنند و رهبر را کمک کنند و تأیید کنند و بتوانند هر چه بیشتر موجب رشد و تعالی احکام اسلامی را در مملکت فراهم کنند. می بینید ما نسبت به این مسأله هم از ایشان یک همچین مطلبی داریم. خود ایشان معتقد است به اینکه امام گفتن حرام است. خود امام موسی صدر است دیگر، ولی گفتند دیگر، حالا نمی توانیم بگوییم که حالا ایشان فکرش برگشت. نمی شود که فکر از حرام برگردد به واجب، اینکه نمی شود.

مطلب ما این است که در یک همچین مواقعی حدّ اقل احتیاط چه اقتضا می کند؟ احتیاط، یعنی فرض کنید که در یک جا انسان شبهه حرمت دارد - واجب که نیست این طرفش، این طرف قضیه که واجب نیست، این طرفش ممکن است... - انسان احتیاط می کند، نگوید. چرا انسان بیاید یک مطلب...؟ مگر حالا امام نگفتن از شأن و مقام یک نفر کم می کند؟ نه والله، والله من امضاء می دهم، قسم می خورم، هر تضمینی می دهم اگر

فرض بکنید که یک نفر به من - منی که الآن در اینجا نشسته‌ام - آیه الله نگوید، بگوید حجّه الاسلام، ثقه الاسلام، هیچ از مقام من کم نخواهد شد، ابداً، خودم دارم به شما می‌گویم، اصلاً کم نخواهد شد. بلکه از آن طرف، آیه الله گفتن شاید به مشکلات من اضافه کند، شاید به آن چرا که همه ما در آن گیر هستیم، گیر ما را بیشتر کند، چرا؟ چرا انسان این کار را بکند؟ آقا! حجّه الاسلام، ثقه الاسلام، دانشمند محترم، کذا، چه اشکال دارد؟ چه عیبی دارد؟ مهمّ اینست که انسان آن طرف آبرو داشته باشد، این مسأله مهمّ است. وقتی که مرحوم والد ما این مطلب را در همان جلد هیجده امام شناسی آورده‌اند، این قضیه را، که کتابی را که نوشتند به نام «وظیفه فرد مسلمان»، در آن کتاب یک مطالبی را مطرح کردند، کتاب را خیلی‌ها دیدند، البته منتشر شد ولی نه بصورت... هست اما در بازار نیست، به آن کیفیت نیست، صلاح دیده شد در اینکه اینطور مطرح نباشد. در آنجا مسائلی را مطرح کردند، مسائل انقلاب، اینکه خودشان از اول بودند و از اول در این جریانات و اینها بودند، اینها را مطرح کردند. البته ارتباطشان را با حضرت آیه الله خمینی هم بیان کردند و مطالبی که بین اینها رد و بدل می‌شد تا حدودی گفتند، تا حدودی البته، نه اینکه واقعاً تمام آنها را. طبعاً این مسأله ممکن است بر مذاق خیلی‌ها خوش نیاید و توقّع عبارات و تعبیرهای دیگری را داشته باشند، اما یک نفر که دانشمند و خبیر به اوضاع و مورّخ به عنوان تاریخ، یک حقیقت تاریخی را می‌آید بیان می‌کند، نمی‌تواند به تاریخ خیانت کند، نمی‌تواند خلاف آنچه که هست بگوید، نمی‌تواند.

الآن راجع به تاریخ انقلاب دارند کتاب می‌نویسند، اسمی از پدر ما در این کتابها نیست در حالی که همه می‌دانند، اگر نگوییم که نقش اول، نقش دوّم را پدر ما در این انقلاب ایفاء کرده؛ یک اسم نیست. بعضی از کتابها هست که آسید محمد حسین طهرانی هم در فلان مجلس بوده. این خیانت نیست واقعاً به تاریخ؟ چرا نباید این طور باشد؟ چرا نباید مؤرّخ حقیقت را بگوید؟ خواننده خود اختیار کند، خود انتخاب کند. کسانی این تاریخ را می‌نویسند که از نزدیک با مرحوم پدر ما آشنایی داشتند. نه اینکه غریبه بیاید بنویسد، نه، آشنایی داشتند.

من یک مرتبه یادم است یک شخص در یک جا داشت صحبت می‌کرد و از یک منزلی داشت اسم می‌برد که: بله، در آنجا، ما در فلان منزل، در میدان امام حسین، جایی بود جمع می‌شدیم و مرحوم فلانی آنجا بود. در حالی که اصل تشکیل آن مجلس را مرحوم پدر ما گذاشته بود و اصلاً اسمی از او نمی‌آورد. چرا؟ حساب و کتاب است دیگر، قضیه حساب و کتاب دارد. اصلاً آن مجلس، مجلسی بود که مرحوم پدر ما در میدان امام حسین در منزل ابوالزّوجه خود - که پدر بزرگ ما می‌شود - قرار داده بود و از آن مجلس بود که جریانات را ایشان هدایت می‌کرد، رهبری می‌کرد و مطالب مدّ نظر بود و علماء را یکی یکی به طهران کشاند ایشان، از همان مجلس بود. آقای میلانی از همان مجلس به طهران آوردند و همه امضاء کردند بر اینکه حضرت آیه الله... چون می‌خواستند اعدام کنند آقای خمینی را، آقای خمینی را شاه می‌خواست اعدام کند،

به این منوال که چون ایشان بر علیه امنیّت کشور قیام کرده لذا ایشان مخلص به امنیّت تلقی می شود و باید محاکمه صحرائی بشود. محاکمه صحرائی هم یعنی اعدام. اصلاً محاکمه یعنی صحرا دیگر، صحرا یعنی اعدام. ایشان از آن مجلس تمام علماء را به طهران کشاند در داوودیّه، داوودیّه تهران و من خودم در آن موقع می رفتم، با مرحوم...؛ من آن موقع سنّ هفت سال بود ولی باید خدمتتان عرض کنم که تمام جریانات دقیقاً الآن در جلوی چشم من است؛ آن وقتی که به دیدن آقای میلانی رفتیم، آن وقتی که مرحوم ملا آقا محمد علی همدانی ایشان آمد در اینجا، علمای شیراز آمدند، مرحوم آقا شیخ بهاء الدین محلاتی آمد، آقازاده شان آمدند، آقا محیی الدین آمد، همه اینها یادم است. مرحوم آیه الله دستغیب آمدند در طهران، در همان داوودیّه و اینها بودند، در همین منزل مرحوم حاج آقا معین شیرازی که پدر بزرگ ما باشند، در آنجا وارد شدند و اینها تمام. کی این کارها را کرد؟ پدر ما و همه را ایشان آورد و امضاء کردند بر اینکه آیه الله خمینی مرجع است و مرجع مصونیّت جانی دارد. لذا به این وسیله اعدام از ایشان برداشته شد. یعنی پدر ما اعدام را برداشت از حضرت آیه الله خمینی نه کسی دیگر. نقش ایشان این بود. یک اسمی آوردند از ایشان در کتابها؟!

این تاریخ است دیگر. الآن افرادی که در آن موقع بودند الآن حضور دارند یکی از آنها را اسم می برم؛ همین پدر صدیق مکرّم و سرور ارجمند ما جناب آشیخ روح الله حائری، پدر ایشان، حضرت آیه الله شیخ صدرالدین حائری، الآن در شیراز هستند، حیات دارند، بروید سؤال کنید از ایشان. ایشان جزو افراد سرّی بوده - همین جناب آقای حضرت آیه الله حائری - جزو افراد سرّی محدوده مرحوم والد ما بودند، مرحوم آقای مطهری بود، حضرت آیه الله شیخ صدرالدین حائری بود، آیه الله مرحوم قاضی طباطبایی که گروه فرقان ایشان را شهید کرده بود. یک چند نفری بودند جزو گروه سرّی که اینها با آیه الله خمینی فقط ارتباط داشتند، این افراد سرّی بودند. یکی از آنها همین آیه الله حائری شیراز است، بروید از ایشان سؤال کنید تاریخ انقلاب را دیگر، ایشان هنوز زنده است و حیات دارند. این خیانت به تاریخ نیست که انسان بیاید تاریخ بنویسد منی که از هیچ چیز اطلاع ندارم فقط یک اوراقی در قبال من و در مقابل من قرار دارد ما این مطالب را متوجّه نشویم؟ این خیانت است. شخصیت بزرگ کردن خیانت به تاریخ است همان طوری که یک شخصیت را منکوب کردن، آن خیانت است. تاریخ باید شفاف باشد، مورّخ باید شفاف بنویسد. برای نسل آینده باید شفاف معرفی کند.

تمام دعوای ما با اهل تسنّن اصلاً سر همین است. چرا اهل تسنّن لگد زدن به دختر پیغمبر را، به در را برای بچه هایتان نقل نمی کنید؟ چرا؟ چرا نقل نمی کنید؟ چرا طناب انداختن گردن علی را نمی آید نقل کنید برایشان؟ چرا جوری می آید نقل بکنید که بگویند: مگر علی نماز می خواند؟ این کارها را کی کرد؟ معاویه کرد دیگر. وقتی دیدند که علی را در - این را که دیگر نمی توانستند انکار بکنند، توی محراب کشتند دیگر علی را - شامیان می گفتند: مگر علی نماز می خواند که توی محراب کشتند؟ یعنی نمی دانستند، این مطلب را مشوّه کرده بودند. چه کسانی این کار را کردند؟ «ابوهریره» ها می رفتند، «ابودرداء» ها می رفتند، «سمره بن جندب» ها

می رفتند. همین آخوندها می رفتند بالای منبر: شنیدم از دو لب رسول خدا که این آیه **وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي** **نَفْسَهُ بِإِتِّعَاءِ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَ اللَّهِ رَوْفٌ بِالْعِبَادِ** **البقرة، 207** ﴿...﴾ «بعضی از افرادند آنهایی که جانشان را در راه خدا...» این راجع به ابن ملجم آمده. آن وقت آن آیه **وَ إِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِنَفْسِهِ فِيهَا وَ يَهْلِكِ الْخَرْتُ وَ النَّسْلُ وَ اللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفَاسَادَ** **البقرة، 205** ﴿...﴾ «که بعضی از اینها هم هستند که باعث از بین رفتن مال و مردم و اموال و اینها می شوند» اینها راجع به علی آمده. این حرفها را کی می رفتند...؟ همین آخوندها: منتهی آخوندهای آن موقع. یعنی افرادی که از پیغمبر یک چیزهایی شنیده بودند و در میان مردم هم موجه بودند، خوب اینها این کار را می کردند و الا قداره کش که بالای منبر نمی رود یا برود کسی حرفش را قبول نمی کند. آدم قداره کش چاقو کش برود بالا، هر چه هم بگوید مردم می خندند به او. باید ابوهریره برود بالای منبر که مردم بگویند که این پیش پیغمبر بود حالا راست می گوید. باید سمره بن جندب برود تا اینکه بگویند این سیزده سال، ده سال با پیغمبر بود و لابد شنیده دیگر از او، تا اینکه بگویند راست می گوید. باید یک شخصی مانند عایشه، زن پیغمبر، بیاید بالای شتر مردم را گول بزند تا اینکه مردم بگویند راست می گوید. اگر یک زن فرض کنید هر جایی بلند بشود برود بالای شتر مردم می گویند که: بابا این سابقه اش کذا است قبول نمی کنند و اینها ضرر بر تاریخ دارد. آن ضرر بر تاریخ از اینجا نشأت می گیرد که ما بیاییم از آن مرام و مکتب ائمه علیهم السلام، بیاییم کوتاه بیاییم و فکر خود را در مسائل جانبی مشغول کنیم و از آن مسأله حق و حقیقت بگذریم و به مطالب غیر صحیح بپردازیم و آن حق را ممزوج کنیم، مخلوط کنیم با غیر حق از اهواء و از مسائل دیگر که به آن مقدار که این کار را بکنیم باختیم.

یک روز مرحوم آقا می فرمودند: من با یکی از آقایان نجف داشتم صحبت می کردم و می گفتم: الان این کاری که دارد انجام می شود در بیت این آقای مرجع خلاف است، خلاف اسلام است و خلاف... آن درآمد و گفت: خلاف باشد، در بعضی از موارد مصلحت اقتضاء می کند که انسان خلاف رضای خدا را انجام بدهد. عجب! عجب! مصلحت اقتضاء می کند که انسان خلاف رضای خدا را انجام بدهد؟! لذا شما می بینید چند تا مثل علامه طباطبایی درآمد؟ چند تا؟ مثل علامه طباطبایی شد؟ چند تا مثل علامه طهرانی شد؟ چند تا مثل آشیخ جواد ملکی تبریزی شد؟ چند تا مثل مرحوم قاضی شدند؟ چند نفر؟ دور و بر امیرالمؤمنین چند نفر بودند؟ غیر از اینکه پنج، شش نفر؟ چرا؟ چون علی حق بود و مردم حق نمی خواهند. مردم حق نمی خواهند و دور و بر حق کم است. پدر ما یک فرد عادی که نبود؛ ایشان شخصی بود که می گفتند: اگر سید محمد حسین در نجف بماند مرجعیت شیعه منحصر در سید محمد حسین خواهد شد. این را همه آنها معترف بودند. طلبه عادی که نبود. آن وقت همین ها می آیند: این آقا صوفی شده - به همین پدر ما - صوفی شده، درویش شده، دنبال یک آدم بی سواد را گرفته، عقلش را از دست داده - آقا! اینها را گفتند که من دارم می گویم - عقلش را از دست داده، دنبال یک آدم معلوم نیست اصل و نسبش چیه، معلوم نیست چیه. بگویید، اینقدر بگویید...؛ من که آن حقیقت را ادراک کردم که نمی توانم دست بردارم. بروید بگویید خوش باشید، شما خوش باشید...

طوطیان در شکرستان کامرانی می کنند

وز تحسّر دست بر سر می‌زند، مسکین مگس

برو اینقدر بزن توی سرت، ما آنجا با استادمان داریم هر چی می‌خواهیم، صد برابرش برای ما می‌ریزد، اینها دارند هی می‌گویند: درویش شده، صوفی شده، کناره‌گیری کرده، دنبال فلان... . بگویید، اینقدر بگویید تا خسته بشوید.

این مسأله، مسأله مهم است و حیاتی که امام صادق علیه السلام، مکتب امام صادق مکتب حق است، مکتب امام باقر مکتب حق است، زور نیست، فشار نیست، جنجال و هیاهو نیست. افراد می‌آمدند با آن حضرت بحث می‌کردند، حضرت شاگردان را می‌فرستادند، بیایید، صحبت کنید، بحث کنید، خواستی بپذیر، نخواستی نپذیر. این مکتب، مکتب امام صادق است و ما از این مکتب عدول نخواهیم کرد و امیدواریم در دنیا و آخرت از شفاعت آن حضرت محروم نباشیم.

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ